

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ الْحَجَرِ، ۲۸ فَإِذَا
سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ الْحَجَرِ، ۲۹

ایام محرم متعلق به حضرت سید الشهداء علیه السلام، برای رفع گرفتاری از شیعیان امیر
المومنین و تعجیل در فرج حضرت صلوات بفرماید.

دیروز عرض شد [که] تمام موجودات اعم از حیوان و غیر حیوان، حیوان اعم از مادی و
مجرد، موجودات علی یعنی مجردات و موجودات فعلی مثل جنبنندگان و همینطور بقیه‌ی از موجودات
و جمادات همه دارای شعور هستند و در تاثیر خود دارای شعور هستند و در فعل و انفعالات از مقام
ربوبی مدد می‌گیرند. ما آنها را ساکن و غیرمتحرک می‌بینیم و تاثیراتی که از آنها بوجود می‌آید ناشی از
مقتضای طبع آنها می‌پنداریم ولی اینطور نیست.

عرض شد اگر دارویی مصرف کنید این دارو تاثیر به حق در انسان بگذارد این دارو دارای
شعور است مقتضای طبع آن دارو نیست اگر موجودی به نام میکروب و امثال میکروب وارد در بدن ما
شود و موجب ایذاء ما شود و صحت ما را مختل کند آن میکروب دارای شعور است و با توجه به
ماموریت دارد این کار را انجام می‌دهد منتهی ما نمی‌فهمیم ولی همینطور است.

تمام اشیائی که در عالم هستند تمام آنها دارای علم هستند، دارای بینش هستند، دارای ادراک

هستند، فهم دارند (وَ لَكُنْ لَا تَفْقَهُونَ) ما ادراک فهم آنها را نمی‌کنیم همانطوری که دیروز بیان کردیم چون وسیله و آلت برای ادراک در ما منتفی است نمی‌توانیم بفهمیم. گوش ما وسیله است برای شنیدن امواجی که مطابقت با این آلت و با این واسطه دارد غیر از اینها را نمی‌فهمیم، الان در این اتاق امواج بسیار و می‌توانیم بگوییم که لامتناهی در این اتاق وجود دارد امواج رادیویی وجود دارد، امواج تلویزیونی وجود دارد، امواج با طول‌های کوتاه و بلند در این اتاق وجود دارد تمام اینها هست نه چشم ما می‌بیند نه گوش ما می‌شنود، هیچ کدام، نه بدن ما احساس می‌کند. برای شنیدن آن امواج ما احتیاج به دستگاه مبدله داریم او را تبدیل کند به یک موجی که با این گوش ما سازگاری داشته باشد، نباشد نمی‌شنویم. همینطور نواها، آوازاها، صداها، تصویرها، ادراک‌ها، شعورهای تمام موجودات احتیاج

به وسیله دارد آن وسیله در اختیار ما نیست نمی فهمیم ولی در اختیار دیگران هست می گویند هست و یکی از مقدمات برهان در قضایا را مسائل اولیه و مشاهدات و تجربیات و امثال ذلک تشکیل می دهند دیگر، بنا بر اطلاع اهل فن.

یک وقتی من خدمت بزرگی بودم صحبت از مساله‌ی وحدت وجود شد، این وحدت وجودی که خیلی آنها را انکار می کنند، حالا این مساله‌ی وحدت وجود را فقط به عنوان مجمل بگیرید دیگر شرح و توضیحش و این حرف‌ها درخور این مجلس و این محفل نیست. یکی از مسائل فلسفی است که مهم ترین مساله‌ی فلسفی است و به عبارت دیگر می توانیم بگوییم که در کل جهان هستی یک وجود فقط حاکم است و آن موجودات متعددی که در قوالب متعددی ما می بینیم اینها فقط قالب هستند اصل و حقیقت آنها فقط یکی است؛ این مجمل از قضیه.

خب صحبت در این شد که بعضی‌ها آمدند کتاب نوشتند و خب ادعای فضل و مدعی علم و ادراک هستند در همین مشهد یک افرادی آمدند از این نفهم‌ها! از این کتاب‌ها نوشتند راجع به این، ردش کردند خب در حالتی که بوئی از این مسائل نبردند، این کتاب در مقابل ما بود و داشتیم ورق می زدیم. این شخص بزرگ رو کرد به من گفت تو این کتاب را خواندی؟ گفتم بله خواندم. گفت چگونه کتابی است؟ گفتم که برای بعد از غذا خیلی خوب است مطالعه این کتاب! موجب هضم غذا می شود غذای سنگینی خورده باشد یک خرده می خندد و خلاصه، این اصطلاح من است بعضی از کتاب‌هایی که می خوانم می گویم موجب هضم غذا می شود، بعد یک جایش را ما آوردیم یک صفحه‌ای در آنجا بود راجع به مساله‌ی وحدت وجود ایشان بحث فرموده بود، درر افشانی نموده بودند. دیروز عرض شد که آن الاغی که دارد صدا می زند دارد تسبیح خدا را می کند آن وقت ما می گوییم مرتیکه مثل خر نمی فهمد، جدا این آیه‌ی شریفه که دارد بل هم اصل واقعا قضیه این است که این الاغ به وحدت وجود پی برده است به جان بنده و سرکار! به آن وحدت وجود پی برده ولی این مرتیکه‌ی کمتر از خر به این قضیه هنوز پی نبرده.

خلاصه آن صفحه را که ما آوردیم ایشان راجع به وحدت وجود مسائلی فرموده بودند که خب یک قدری باعث تفریح و خنده و اینها شد. بعد ایشان فرمودند که بهترین دلیل برای قضیه‌ی وحدت وجود این است که تمام اولیای خدا و تمام افرادی که با این مساله برخورد می کنند همه یک خبر و یک قضیه را حکایت می کنند هیچ تفاوتی بین ادراکات آنها، در مشاهدات آنها ما احساس نمی کنیم. یعنی وقتی که می آیند فرض کنید که می گویند ما به فلان مساله رسیدیم آن شخص دیگری

هم که می آید از

این مساله خبر می‌دهد، می‌بینیم هر دو یک مطلب را می‌گویند تفاوتی در نقل قول وجود ندارد. بله، یک مساله‌ی دیگری هست و آن اینکه ممکن است آن شخص دیگر بالاتر از او را ادراک کرده باشد ولی در آن مرحله‌ای که او ادراک کرده این هم همان را دارد می‌گوید. اگر قرار بر این باشد که این تعدد در ذات وجود داشته باشیم و اختلاف ماهوی در ذات موجودات باشد اخباری که اینها می‌کنند از آن وقایع و آن مسائل و از آن مطالبی که برای آنها منکشف می‌شود آن اخبار باید اختلاف داشته باشد در حالتی که همه یک چیز می‌گویند یعنی همه در یک سطح قرار بگیرند یک مطلب را می‌گویند بالاتر بروند همان مطلب را می‌گویند باز بالاتر بروند همه یک قضیه را می‌گویند. بله، اختلافی که در این مسائل است اختلاف براساس درجات است نه براساس حکایت از خود قضیه در همان مرحله‌ی خاص.

پس بنابراین تمام این موجودات همه اینها دارای عقل و شعور هستند دارای فکر و دارای تامل و دارای بینش هستند و تاثیری که اینها می‌گذارند و قبول تاثیری که می‌کنند همه براساس همان بینش است. اگر شما می‌بینید یک سنگی بردارید و آن سنگ را بزنید و شیشه را بشکند هم سنگ در اینجا در ذات خودش ماموریت شکستن این شیشه را می‌بیند و می‌شکند و هم آن شیشه در ذات خودش ماموریت پذیرفتن شکستن را احساس می‌کند. هر کدام از این دو طرف قضیه مختل بماند این قضیه در خارج تحقق پیدا نخواهد کرد و شواهد برای این قضیه بسیار است.

دیروز به بعضی از آنها اشاره شد و بطور کلی تمام آنچه که در عالم وجود می‌گذرد اعم از آن مجردات، از ماسوی الله و اعم از موجودات مادی، همه‌ی اینها در تحت نظام و سیطره‌ی یک حکومت و یک حاکم قرار دارند و مانند دانه‌های زنجیر این تاثیر و تاثرات به هم پیوستگی دارد و تمام آنچه که در این نظام عالم اتفاق می‌افتد تمام ذراتی که ما داریم می‌بینیم این مسائلی که من دارم می‌گویم اینها به عنوان اصول موضوعه‌ای که مسلم [است] و قابل شک و تردید نیست منتهی این مطالب باید صحبت شود و باید بیان شود و از خداوند باید توفیق بخواهیم که ما را موفق کند که به کندو واقعیت اینها برسیم.

اینها شعر نیست و من نیامدم وقت شما را با این حرف‌ها بگیرم، مسائل واقعی که جای شک و تردید در آنها نیست تمام آنچه که در عالم وجود تحقق دارد به هم پیوستگی دارد. الان یک روایتی به ذهنم آمد بد نیست این روایت را بخوانیم. در کافی ظاهرا، در باب طلب علم امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم روایتی را نقل می‌کند که آن حضرت می‌فرماید اگر مرد مومنی برای طلب علم حرکت

کند و خودش را به مشقت بیاندازد و طلب علم کند و تحصیل علم بکند، البته علم منظور علم دین است علمی که برای کمال انسان مفید باشد علمی که برای دین انسان مفید باشد علمی که برای آخرت انسان

مفید باشد علمی که به انسان بقاع و تجرد بدهد نه علمی که انسان را در دنیا و مادیات فرو برد این علم نیست این جهل است، اوهام است، وهم است، خیال است، اگر مرد مومنی برای دین حرکت کند برای طلب علم حرکت کند تمام ملائکه‌ی آسمان و زمین او را دعا می‌کنند آن زمینی که در زیر او و او بر روی او قرار گرفته آن زمین او را دعا می‌کند، شوخی نیست آقا! زمین دارد دعا می‌کند، آن سنگریزه‌ها دعا می‌کنند دعا می‌کنند یک معنای مجازی نیست یعنی واقعا برایش طلب رحمت و مغفرت می‌کنند. در روایت داریم حتی الحیاط فی البحر ماهی‌های در دریا او را دعا می‌کنند. فرض کنید که بنده در اینجا نشستم در مشهد مقدس در زیر سایه‌ی علی ابن موسی الرضا علیهما السلام و دارم تحصیل علم دین می‌کنم ماهی که در اقیانوس اطلس، آن دور دریاها دارد حرکت می‌کند آن دارد از آنجا من را دعا می‌کند. این پیوستگی نظام را دارد می‌رساند که تمام عالم هستی همه در تحت یک حکومت است و همه یک پیوند و یک ارتباط تنگاتنگ با همدیگر دارد. ما فقط خود را می‌بینیم حتی رفیق بغل دستی خودمان را ازش خبر نداریم چه برسد بیاییم به این مسائل برسیم! حالا بماند. پیش چوگان‌های حکم کنگکان می‌دویم اندر مکان و لامکان، ما چو نائیم و نوا در ما زتوست ما چو کوهیم و صدا در ما زتوست.

تمام موجودات همه از مبدا اعلی دارند قوه می‌گیرند و سرچشمه می‌گیرند و همه در تحت چوگان مقام عزت و مقام ربوبی در حال حرکت و در حال تغییر و تبدلند.

پیش چوگان‌های حکم کنگکان می‌دویم اندر مکان و لامکان، عوالم مجرد ربوبی است، ما چو نائیم و نوا در ما زتوست ما چو کوهیم و صدا در ما زتوست، ما همه شیران ولی شیرعلم حمله‌مان از باد باشد دم به دم، حمله‌مان پیدا و ناپیدا است باز جان فدای آنچه ناپیدا است باد. آنی که دارد سر سلسله همه را می‌گرداند، آنی که امروز به این دارد اثر می‌دهد و اثر را فردا ازش می‌گیرد، آنی که امروز این را قابل اثر دارد می‌کند و فردا آن قابلیت اثر را از او می‌گیرد، آنی که امروز قلب من را آماده‌ی برای شنیدن مطالب می‌کند و فردا قلب من را کالحجاره می‌کند، آنی که امروز رحمت و رافت را در دل من ایجاد می‌کند و فردا تبدیل به قساوت می‌کند. آنهایی که آمدند کربلا و سید الشهداء را کشتند خیلی عجیب است انسان واقعا باید توکل بر خدا بکند و تمام ...

آیاتی در قرآن داریم راجع به این قضیه، واقعا آیاتی است که بند از بند انسان جدا می‌کند مطالبی است که واقعا بند از بند انسان جدا می‌کند و هیچ استقلالی برای ما باقی نمی‌گذارد و غیر از ارتباط و غیر از ربط هیچ وجودی در ما باقی نمی‌گذارد فقط باید وجود خودمان را تبدیل به ربط بکنیم

همين، منم،

می توانم، اینطور هستم، آنطور هستم، اینها هیچ فایده‌ای ندارد

یک بنده خدایی بود ما سابقا با او مانوس بودیم خدا هدایتش کند، این بنده خدا خب یک حالتی داشت یک خصوصیتی داشت که بعضی از رفقا، حتی بسیاری از رفقا که آن موقع من احساس می کردم به او غبطه می خورند به حالات او رشک می برند. یک روز می گفت در سجده حضرت علی اکبر را می بینم، یک وقت می گفت در رکوع حضرت کذا را می بینم، یک وقت می گفت وقتی وارد حیاط شدم از تمام این برگ‌های درخت صدای لاله‌الاله شنیدم و امثال ذلک. از این مطالب به ما زیاد می گفت و ما می خندیدیم. یک روز من از او سوال کردم خب به هر صورت این مطالبی که شما داری برای من بیان می کنی این مطالبی که داری نقل می کنی مطالب صحیح است ولی چه تاثیری در وجود تو گذاشته؟ اینها تمام صوری است که داری برای من بیان می کنی نفس و وجودت چگونه است؟ می گفت من نسبت به این مطالب هیچ غره نمی شوم گول نمی خورم آنچه که من در خودم احساس می کنم، اینطوری هم حرف می زد، آنچه که من در خودم احساس می کنم این است که من در خود قابلیت می بینم که استعداد برای رسیدن به مقام کمال را در وجود خود می بینم! من یک چنین چیزی در خودم احساس می کنم. من گفتم زرشک، در وجود خود این قابلیت را احساس می کنی؟ حالا کو قابلیت؟ گذاشته رفته داداش، گذاشته رفته! خدا هدایتش کند. آدم باید دعا کند این حرف‌ها نیست آفاجان! اینها نیست. قابلیت، مابلیت، این حرف‌ها اینها اینجا فایده ندارد اینجا مسکنت و عجز می طلبد، اینجا دعا و نیاز می طلبد، من اینطورم و من آنطورم این حرف‌ها هیچ فایده‌ای ندارد ما و بزرگتر از ما ادعاهایی کردیم و سرمان به سنگ خورد این حرف‌ها اینجا نیست.

بله، حالا آن آیه را فراموش کردم، انشاءالله اگر مجال بود مراجعه می کنم من اتفاقا خیلی وقت است این آیه مثلا در ذهنم می آمد می خواندم که خیلی آیه‌ی عجیبی است و دیگر تمام درها را به روی انسان می بندد تمام آنچه را که ما احساس می کنیم آنها را همه را بر باد فنا می دهد.

خلاصه‌ی مطلب، آنچه که در این عالم می گذرد تمام اینها تاثیر و تاثرات را از بالا می گیرند و با علم و شعور تاثیر می گذارند و دست از تاثیر برمی دارند. در اینکه ملائکی موکل بر کل عالم وجود است و چرخ عالم امکان به واسطه‌ی تقدیر آن ملائک می گردد حرفی نیست در اینکه آن ملائک زمام امور را به دست گرفتند و تمام موجودات را در چنبره [و] سیطره‌ی خود قرار دادند مطلبی نیست صحبت در این است که آن ملائکه آیا بدون بینش و ادراک این موجودات تاثیر می گذارند و این موجودات، موجودات بی شعوری هستند؟ این باد که در تحت تسخیر ملائکه است این آب و باران که

در تحت

تسخیر ملائکه، قوم هود و قوم نوح را در غرقاب فنا می کند این آتشی که در تسخیر ملائکه است و آن آتش ابراهیم خلیل را در خود همچون گلستان جای می دهد این برف و باران و عوامل و اسبابی که در این عالم حاکم هستند آیا اینها بی شعور هستند و صرفاً آلت دست تقدیر و تحرکات ملائکه هستند و همانطور که وسائلی که برای نجار، برای ساختن میز و صندلی و تخت و امثال ذلک به کار می رود و ما آنها را بدون اراده می بینیم که نجار دست می برد و آن چکش را برمی دارد میخ را برمی دارد و بر آن تخت می کوبد و تخت درست می کند آن چیز جان ندارد آن میز جان ندارد آن چکش جان ندارد آن اره چیزی نمی فهمد و مقهور ارادهی نجار است؟ تمام اینها آیا آنچه را که ما اینها را بی جان می بینیم آیا اینها واقعا اینطور است؟ یا اینکه نه اینها خودشان جان دارند اینها خودشان ادراک دارند؟ آن چکشی که الان دارد روی میخ کوبیده می شود آن چکش می بیند که الان باید به این میخ کوبیده شود اگر امریه پروردگار بیاید به جای اینکه آن چکش روی میخ کوبیده شود می زند دست خود نجار [را] و پدرش را درمی آورد! تا الان امریه آمده به میخ بکوب الان امریه آمد بزن روی انگشتش ناخنش را بردار این است قضیه. آن ملائکه ای که دارند تدبیر می کنند آنها تمام یک سلسله علل و اسباب را ضمیمه ی هم می کنند تا اینکه یک قضیه در خارج تحقق پیدا کند از آن طرف آن ملک می آید یک صدایی در خارج از دکان به گوش می رسد ذهن نجار متوجه آن صدا می شود از این چکش غافل می شود از آن طرف هم این چکش می آید تقی می خورد روی دستش، این یک مثل برای شما زدم.

تمام آنچه که در این عالم می گذرد همه بر این اساس دارد حرکت می کند.

لذا شخص موحد آن شخصی است که علاوه بر اینکه مسائل تکوین تو را در جای خود قرار می دهد و خطابات صل و صوم و حج و ذکه و بقیه ی مسائل تکلیفی را در جای خود قرار می دهد و مطابق با اختیاری که پروردگار متعال به انسان عنایت کرده که عبارت است از اختیار خود ذات خدایین نه بینونیت بین این دو اختیار و اشکال ما ناشی از بینونیت بین اختیار ما و اختیار اوست اگر این بینونیت برداشته شود عینا همان اختیار تنازل پیدا کرده در اینجا، علاوه بر اینکه شخص موحد متوجه این قضیه است متوجه حقیقت قضیه و ارتباط کل عالم با آن بالا هم هست لذا مساله را یک طرفه فقط نمی بیند. از آن طرف امر می کند این را انجام بده او را انجام بده این کار را بکن آن کار را نکن خودش هم این عمل را انجام می دهد، از آن طرف در باطن به تمام این امور از دید دیگری نگاه می کند و از بصیرت دیگری به این امور نظر می اندازد و تمام قضایا را دستخوش سیطره و حکومت آنجا می بیند.

از یک طرف به این شخص می گوید **وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ** البقرة، ۱۷۹ اگر فردی دیگری را از بین برد حکم شرعی این است که او را قصاص بکن. از آن طرف این قتل را ناشی از اراده و اختیار پروردگار و مشیت او می بیند. مگر کشته شدن سیدالشهدا علیه السلام به غیر از اختیار و مشیت خدا بود؟ مشیت خدا و اراده‌ی پروردگار بر کشته شدن سیدالشهدا تعلق نگرفته بود؟ پس چرا انجام شد؟ مگر اسیری اطفال و زنان و فرزندان سیدالشهدا علیه السلام با آن کیفیت و با آن موقعیت که همه‌ی مسائل ممکن بود اتفاق بیافتد، آیا آن اسیری مگر به غیر از اراده و اختیار خدا بود؟

بنابراین شخص موحد این است که علاوه بر اینکه مسائل ظاهر را تحت نظر قرار می دهد و بر ظاهر دقیق و منظم احکامش را بار می کند توجه به حقیقت امر و ارتباط و تاثیر و تاثیرپذیری تمام عالم موجودات را که ناشی از اراده و اختیار خداست هیچ گاه فراموش نخواهد کرد بلکه این دو قضیه توأم با هم و در کنار هم برای او جلوه می کند.

از یک طرف به امام حسن مجتبی علیه السلام امر می کند یک ضربت بر من وارد کرد یک ضربت بر او وارد کن، او را مثله نکن که پیغمبر اکرم فرمودند مثله نکنید ولو بکلب عقور، بر من یک ضربت وارد می کند شما هم حق دارید یک ضربت به او وارد کنید او را مثله نکنید تا وقتی که او را از بین نبردید مواظب آب و غذای او باشید اینقدر در این امر مراعات می کند و دقت می کند. برایش در آن حال شیر می آورند شیر تجویز می کنند قبل از اینکه او شیر را بخورد می گوید او را برای آن اسیرتان ببرید. کار اینقدر دقیق است و اینقدر ظریف است و اینقدر حساس است که صرف نظر از مسائل ظاهر، انگار تمام واقعیت، تمام حق است تمام حقیقت است و اصلاً ظاهری وجود ندارد اینقدر حضرت در مقام عمل به تکلیف و بینش واقع، مماس با حقیقت و واقعیت است که اینگونه نسبت به این مسائل دقت می کند از آن طرف می گوید.

غم مخور جانا که غم خوارت منم، من همی گویم که چون مرگم ز توست با قضا من چون توانم حيله جست؟ ها! مواظب باشیم! نگویم مثنوی دیوانه است! نگویم ایشان دارای اختلال است! ای بی شعورها! ای نفهمها! اینهایی که دارند می گویند ایشان ایجاد تفاوت کرده، در هر وقتی یک حرف زده یک وقت رفته در بنگ و ترس و منگ و امثال ذلک آمده از این مطالب گفته، وقتی که سر عقل و هوش و زکا آمده اینجوری گفته، دیوانهها! دیوانه شما هستید که چیزی سرتان نمی شود. دارد دو مقام را بیان می کند دارد دو موقعیت را بیان می کند، از آن طرف می گوید این که گوید این کنم یا آن کنم

خود دلیل اختیار ای صنم، این حرف را می‌زند از آن طرف می‌آید می‌گوید، من همین گویم که چون
مرگم ز

توست با قضا من چون تو انم حيله جست؟ آلت حق گو، تو تا فاعل دست حق چون توان زد بر آلت حق طعن و دق، می گوید تو از یک طرف آلت حقی، اراده‌ی پروردگار اگر نباشد نمی توانی تو کار انجام دهی، تو نمی توانی این کار را انجام دهی باید اراده و مشیت پروردگار تعلق بگیرد تا تو بتوانی شمشیر فرود بیاوری، بر فرض اراده هم بخواهی بکنی آن شمشیر تا مامور نباشد نمی تواند فرق من را بشکافد بر فرض شمشیر هم مامور باشد تا فرق من قبول نکند این ماموریت را، این شمشیر می گوید: اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای، این دو موقعیت را دارد بیان می کند موقعیت اول موقعیت اختیار و جعل احکام شرعی است در عالم ظاهر و عالم کون فساد، مساله‌ی دوم که باطن قضیه است ارتباط کل این نظام است با آن مقام هستی. آلت حق گو تو فاعل دست حق چون توان زد بر آلت حق طعن و دق.

بنابراین تمام آنچه که پروردگار متعال به اشیاء عنایت فرموده است بر اساس همان حکمت بالغه‌ی خود است که هر موجودی را مستقل و در جای خود قرار داده و ما هیچگونه اطلاعی از این استقرار و از این موضع دقیق نداریم.

یکی از رفقا بود برای خود من این قضیه را نقل کرد. می گفت من وقتی به این موضوع پی برده بودم وقتی به این موضوع گاه می اندیشیدم که آیا ممکن است فقط انسان در این عالم مطرح باشد؟ فلان موجود نباشد، فلان شیء در خارج وجود نداشته باشد حالا بر فرض این درخت هم در اینجا نباشد بر فرض این حیوان هم نباشد آیا فقط خود ما مطرح هستیم در این جهان هستی؟ یا اینکه نه، ارتباطی هست بین موجودات با هم یک هماهنگی هست یک ارتباطی هست آنها هم باید باشند؟ می گفت مدت‌ها این فکر من را گرفته بود تا اینکه می گفت یک وقتی من در مسجدی نشسته بودم مسجد خلوت و تاریکی بود رفته بودم در آنجا برای عبادت و اذکار و اوراد و خلوتی کرده بودم یک مرتبه پرده از جلوی چشم من کنار رفت، این قضیه را خداوند برای من روشن کرد احساس کردم تمام نظام عالم و تمام ذرات عالم را احساس کردم نه تنها انسان را، نه تنها حیوان را، نه تنها ملائکه را تمام حیوانات را تمام موجودات را تمام ذراتی که از تشکل آن ذرات یک سنگ به وجود می آید آن ذرات را من دیدم که یک ذره اگر از جای خود تکان بخورد کل نظام هستی از بین می رود. آن چنان نظم عجیبی من در اینجا دیدم قسم خورد گفت خدا را گواه می گیرم که اگر این مساله یک لحظه بیشتر ادامه پیدا می کرد من دیوانه شده بودم و اصلا مغز من منفجر می شد. می گفت یک لحظه فقط به من نشان دادند می گفت یک چیزی برق زد و رفت و دیگر بعدش از خاطر من رفت تمام شد یک مبهماتی در ذهنم است

می گفت یک لحظه

اگر این حالت بیشتر ...

الان دارند تلسکوپ می سازند که با آن بتواند ستاره‌ها را ببیند، ببینید قضیه کجاست؟ دارند تلسکوپ می سازند که بتواند با آن ستاره‌ها را تماشا کنند من اینطور خواندم می گویند یک تلسکوپ ساخته‌اند که قبل از اینکه آن شخص بخواهد تماشا کند رصد بکند ستاره‌ها را با آن ببیند آن کهکشان را با آن تماشا کند می گویند مدتی باید آمادگی ذهنی داشته باشد اگر در لحظه‌ی اول بخواهد تماشا کند دیوانه می شود آمادگی باید اول به او بدهند، دیوانه می شود بخواهد [ببیند]، این تازه یک عکس است دارد می بیند مدت‌ها به این آمادگی می دهند چشم او را عادت می دهند به مسائل مختلف به مسائل گوناگون به اجسام گوناگون تازه بتواند تماشا کند ستاره را ببیند. آن وقت ببینید این حرف این آقا بی خود نبوده، این چه جریانی در این عالم است؟

دیروز یک مطلبی آقا فرمودند، حیفم آمد این حرفی که آقا دیروز در جلسه زدند امروز برای رفقا بیان نکنم حالا می گویم، قبل از اینکه من بروم طهران تقریباً یکی دو سه روز قبلش، تقریباً ده پانزده روز پیش، یکی از بنی اعمام پدر آقا به نام آقا سید حسن سیدی بود آمد دم در، گفتند که بفرمایید داخل، آقا ملاقات که ندارند. اما خب ایشان از قم آمده بود و یک پیرمرد و با سوابقی که داشتند آمدند که ملاقات کنند. در بین صحبت‌هایی که ایشان می کردند من جمله این مطلب را ایشان فرمودند، می فرمودند که پدر ما آقا میرزا فخرالدین بود نقل می کرد می گفت در قم یک بچه‌ای بود این تقریباً از یکی دو سالگی مریض شد که همینطور مثل فلج افتاد و سالها این به این کیفیت بود و حتی از دوران بلوغش هم گذشت و در حدود هفده هجده سالگی بود که از دنیا رفت و خلاصه پدر و مادر را مبتلا می کرد و خودش چه ناراحتی‌هایی را مبتلا می شد دیگر خدا می داند. می گفت که ما از این قضیه خیلی متاثر بودیم در آشنایان ما هم این مساله بود گفت از این قضیه خیلی ما متاثر بودیم می گفت پدر ما با خودش فکر می کرد که اگر قرار باشد این مسائلی که اتفاق می افتد برای انسان بر اساس حکمتی باشد بر اساس یک مشیتی باشد مشیت عقلانی باشد حکمت عقلانی باشد خب طبعاً باید این مسائل برای افرادی اتفاق بیافتد که بالغ باشند گناهکار باشند خطائی مرتکب شده باشند، این حرف‌ها، اما این بچه‌ی دو ساله‌ای که معصوم است نه چیزی را احساس می کند، این ناراحتی را، و واقعا هم همینطور است انسان فرض کنید که از کوچکی یکی بدبخت است بیچاره است ناراحتی می کشد از همان دوران طفولیت و بعد می آید بزرگ می شود و به واسطه‌ی آن ناراحتی‌ها و آن مسائل که حالا در جسم یا در خلق یا در خلق او هست او بعداً به یک مشکلاتی برخورد می کند به یک ناکامی‌هایی برخورد می کند

به یک مسائلی برخورد می

کند و در طول زندگی برایش این قضیه ادامه دارد آدم تعجب می کند آخر این چرا؟ آخر برای چه؟ چرا باید مثلا اینطور باشد؟ این می گفت که ما خلاصه تعجب می کردیم، در فکر و ناراحتی بودیم که آخر خدایا این حکمتش چه بود این را برداشتی اینطوری کردی؟ این از کوچکی باید به این کیفیت بیافتد و اینها، می گفت گذشت، یک شب من در خواب دیدم، گوینده را ندیدم، به من می گفت این فضولی ها به تو نیامده! به قول قمی ها این فضولی ها به تو نیومده دیگه، خودش قمی بود لابد قمی حرف زده است دیگر، این خطباتی که می شود باید یک سنخیتی داشته باشد این فضولی ها به تو نیومده دیگه، و می گفت ما از خواب بلند شدیم، دیدیم که بله این فضولی ها به ما نیامده، خودش می داند دارد چه کار می کند. آن وقت این اشکالات و این ایرادها هست، همه به جای خود هست اما وقتی که یکی اش را آمدند نشان آدم دادند آدم سر را می اندازد پایین شرمنده می شود که عجب! چه اشتباهی ما کردیم اینجا. این باید اینطور باشد آن باید آنطور باشد او به این کیفیت باید باشد و امثال ذلک.

چه قدر شد ما نفهمیدیم؟ من که خودم خسته شدم، چی؟ همین بود دیگر، من هم خسته شدم، هنوز ما سر دو خط اولی بودیم که می خواستم بگویم هفده هجده خط دیگر باقی مانده.

یک روز حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام کنار رود نیل ایستاده بود او عصا دستش بود همان عصایی که همه کار می کرد ها، آن عصا یکدفعه خورد به یک سنگ، سنگ دو تکه شد وسط سنگ یک کرمی بود، وسط سنگ بود یکدفعه حضرت موسی شروع کرد غر غر کردن! خدایا این حکمتش چه بود این کرم را درست کردی؟ آخر وسط این سنگ، این کرم اینجا چه کار می کند؟ حالا نبود چه می شد؟ اینها فرقی نمی کند ها، ما هم همینطور هستیم همه یکی هستیم. خطاب رسید موسی صدایت درنیاید، این کرم از وقتی که به دنیا آمده تا حالا هر روز دارد به من می گوید موسی را برای چه درست کردی؟ تو حالا این دفعه گفתי این هر روز دارد به من می گوید.

هر کسی برای خودش در جای خودش یک کتاب جدایی دارد نه به من مربوط است نه به غیر من. این برای خود، این برای خود، بعد هر کدام برای خود، کرم اینقدر است ریز است ولی یک وجود مستقل دارد بین یک حیوان قوی هیکل و درشت و یک مورچه فرقی نمی کند در ارتباط با خدا، برای ما این بزرگ است آن کوچک است برای خدا هر دو یکی است، چه فرقی می کند؟ همانطوری که آن حیوان برای خودش جایگاه و موقعیتی احساس می کند آن حیوان ریز هم برای خودش عینا و بدون هیچ تفاوت، چه بسا شاید هم بیشتر چه بسا شاید هم بیشتر، برای خودش موقعیتی احساس می کند.

خلاصه این شاکله هایی که خدا قرار داده در وجود انسان و در وجود حیوان و همینطور در

موجودات، هر کدام یک صنف خاص و یک نوع خاص است که به خاطر آن صنف خاص و آن نوع خاص آن ارتباط مخصوص را باید با خدا طبعاً چسبی داشته باشد. پس بنابراین ما در دنیا یک ذره پیدا نمی‌کنیم که اینها مانند همدیگر باشند و با هم یک مسیر را داشته باشند هر کدام برای خود یک مسیری دارد و هر کدام یک راهی برای رسیدن به واقع دارد برای رسیدن به حق و حقیقت دارد منتهی فرق در این است که اگر با این داده‌های خدا و با این شواکل، اختیار در خود آن فعل هم غیر از خود آن جنبه‌ی ذاتی و ارتباط، داده شده باشد مانند حیوانات و انسان [و] جن و ملک، تکلیف می‌آید اگر داده نشده باشد دیگر تکلیف نمی‌آید، شرع از اینجا شروع می‌شود شرع از اینجا شروع می‌شود.

پس بنابراین شرع عبارت است از آن راهی که آن راه ما را به آن حقیقت و واقعیت برساند آن راه راه شرع است و آن راه برای هر کسی مختص به خود اوست به دیگری مربوط نیست. این همه من زور زدم و این همه من تقلا کردم می‌خواستم این یک جمله را بگویم هر کسی برای خودش یک شریعت جدا دارد. گفتم، مطالب ماند من هم خسته شدم باشد برای فردا ان‌شاءالله البته، باشد برای فردا.

در این قضیه‌ی سیدالشهدا علیه السلام، ان‌شاءالله مطالبی که قرار است بعداً رفقا از آن اطلاع پیدا کنند در آن کتابی که آقا نوشتند برای یادنامه مرحوم آقای حداد راجع به وقایع کربلا هم یک مطالبی البته بعضی‌هایش را فرمودند و یک مسائلی در آنجا از آقای حداد یک اسراری که از واقعه‌ی کربلا ایشان برمی‌دارند یک پرده‌هایی که برمی‌دارند راجع به آنجا هست که اصلاً جریان کربلا چطوری بوده. سیدالشهدا علیه السلام برخوردش با قضیه‌ی عاشورا چطور بود؟ از یک طرف، از یک طرف می‌آید برای مردم خطبه می‌خواند و مطلب را بیان می‌کند، ای مردم مگر من پسر پیغمبر نیستم؟ مردم مگر من که نیستم؟ مردم مگر شما من را دعوت نکرد [ید]؟ این کارها را می‌کند، از یک طرف طائفه‌ی جن وقتی می‌آیند پیشش می‌گویند که نصرتت کنیم می‌گویند نه بروید کنار، ملائکه می‌آیند، ملائکه‌ی غضب می‌خواهند بیایند چیز کنند می‌گویند نه، چرا؟ خودش می‌خواهد این کار را انجام بدهد خودش می‌خواهد انجام دهد. سیدالشهدا اگر نمی‌خواست کجا شمر می‌توانست سر آن حضرت را ببرد؟ به تمام ذرات موجودات در کربلا سیدالشهدا دارد این را می‌دهد این دارد ماموریت می‌دهد آنها احمق‌ها نمی‌فهمند، خودش دارد می‌گوید، به آن خنجری که شمر دارد بر گلوی حضرت می‌گذارد خود حضرت دارد ماموریت می‌دهد، ببر سر من را، به آن اسبی که می‌آید و بدن حضرت را لگدکوب می‌کند حضرت دارد به او شعور می‌دهد باید انجام بدهی. چطور شد بعد از جریان کربلا پرنده‌ها آمدند بر بدن حضرت

سایه انداختند ولی آن اسب نفهمید؟ او نمی فهمد؟ چرا ولی در آنجا حضرت دارد می گوید این کار را

باید بکنی پس خودش می خواست از آن طرف می آید صحبت می کند! مردم مگر شما من را دعوت نکردید؟ مگر شما نخواستید من را؟ مگر شما به من نامه نفرستادید؟

در یکی از راه‌ها حضرت نامه‌ای می نویسد برای مردم کوفه حالا به حسب ظاهر از جریانی که بر سر مسلم بن عقیل آوردند خبر ندارد من حسین بن علی الی اخوانه المومنین المسلمین اما بعد فقد اتانی خطاب مسلم بن عقیل نخبر ان حسن رایکم و اجتماعکم علی نصرنا و طلب بحقنا فان اتاکم رسولی فانتمشوا امرکم و جدی فانی مقدم علیکم فی هذه الایام. حضرت می فرماید نامه‌ای از طرف مسلم ابن عقیل برای من آمده که شما مرا دعوت کردید برای نصرت من اجتماع کردید آن وقت حضرت خطاب می کند الی اخوانه المومنین، مومنین ما مسلمین ما آن کسانی که به ما ایمان دارند در این نامه شما خبر دادید از اینکه رای خودتان را جمع کردید، برای نصرت ما اقدام کردید وقتی که رسول من می آید امرتون را جمع کنید جدیت کنید من در این روزها به سمت شما حرکت می کنم حالا این نامه را کی حضرت دارد می نویسد؟ حضرت وقتی این نامه را دارد می نویسد که مسلم ابن عقیل را مردم کوفه از بین بردند.

خود حضرت در روز عاشورا مگر نیامد؟ وقتی که عرصه بر آن حضرت تنگ شده بود و اصحاب آن حضرت یکی پس از دیگری شهید شده بودند حضرت دستور می دهد به آن رکابدار خود و می فرماید برو آن کیسه‌ای را که در آن نامه‌ها را من همه را گذاشتم حضرت می آید نامه‌ها را همه را می ریزد جلوی این افراد، صدا می زند ای شعث ابن ربیع، ای حجار ابن ابهر، یکی یکی صدا می زند، مگر شما مرا نخواندید؟ الان نامه‌های شما پیش من است، برای مردم خطبه می خواند برای مردم صحبت می کند برای مردم محاجه می کند، یک نفر بلکه بیاید، یک نفر بیاید به این طرف. این کارها را انجام می دهد ولی در دل آنها تاثیر نمی گذارد قضیه از این قرار است.

السلام علی الحسین و علی بن الحسین و علی اولاد الحسین و علی اصحاب الحسین
 بعد از ظهر عاشورا است اصحاب کی پس از دیگری شهید شدند اولاد آن حضرت، برادران آن حضرت شهید شدند، محاجه می کنند برای مردم خطبه می خوانند، مردم مگر من پسر پیغمبر شما نیستم؟ آیا حقی از شما تزییع کردم؟ آیا حلالی را حرام کردم؟ حضرت در این موقع نگاه به خیم حرم می کند نگاه به سوی خیمه شهدا می اندازند می بیند این اجساد مطهر است به روی زمین افتاده‌اند یک نگاه دیگری به خیم حرم می کنند زن و بچه خود را بی پناه در میان این لشگر! صدا می زند یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه ای یاران من کجا رفتید؟ مگر امامتان را تنها در میان این لشگر نمی بینید؟

یا زهیر یا بریر یا مسلم بن عوسجه یا علی بن الحسین مالی انادیکم فلا تجیبونی و ادعوه فلا
سمعوا چرا صدای امامتان را نمی شنوید؟ چرا جواب نمی دهید؟
مگر نمی بینید این زن و بچه پیغمبر را در میان این لشکر؟ ... حالت یأس بر آنها مستولی شده
است ... و سيعلم الذين ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ